

# تبیین اجتهاد و جایگاه موضوع شناسی در آن

سید محسن موسوی گرگانی

اشاره: این نوشته، نقدی است بر مقاله «جایگاه موضوع شناسی در اجتهاد» که در شماره پنجم مجله چاپ گردیده بود.

اجتهاد چیست؟

اجتهاد در لغت به معنای بذل و وسع و طاقت است و در اصطلاح فقها عبارت است از قوه ای که می توان با آن احکام شرعی را استنباط و استخراج کرد و یا منظور از آن تحصیل برهان و دلیل بر حکم شرعی است و یا اجتهاد عبارت است از به کار گرفتن تمام نیرو برای به دست آوردن علم یا ظن غیر ممنوع به حکم شرعی فرعی. هریک از این تعاریف را که گزینش کنیم باید بپذیریم که اجتهاد مبتنی بر مبادی و مقدماتی است که بدون در دست داشتن آنها اجتهاد میسر نیست، گرچه این امر انکارپذیر نیست که زمان و مکان در کم و زیادی و شدت و ضعف آنها نقش بسزایی دارد.

اکنون باید بدقت این مسأله را بررسی و ارزیابی کرد و تمام جوانب و اطراف آن را بطور کارشناسانه نگریم تا نتیجه روشنی به دست آید که مجتهد کیست و چه علومی را باید تحصیل کند تا بتوان از او تقلید کرد، یا به قول بعضی تا اطمینان حاصل شود که استنباط و اجتهادش بر اساس علوم و فنی بوده است که در اجتهاد نقش اساسی را بازی می کنند، و هم روشن شود که نوشته هایی که این روزها بازارشان داغ است تا چه اندازه بر اساس واقعیتها

نوشته شده اند .

محقق قمی تحقیق اجتهاد را متوقف بر علمی دانسته است مثل لغت، نحو، صرف، منطق، اصول فقه، تفسیر آیات الأحکام، دانش حدیث، علم رجال و اجماع شناسی و داشتن ملکه و نیرویی که بتوان به وسیله آن و علوم یادشده فروع را به اصول و جزئیات را به کلیات برگرداند .

او پس از ذکر این امور به طور مفصل به ذکر اموری پرداخته است که محقق ملکه یادشده اند؛ مثل اینکه واجد علوم مزبور، کج سلیقه نباشد، در فتوا دادن جری نباشد، توجیه گر نباشد، مستبد به رأی نباشد و جریزی و مانند آن نداشته باشد .

او پس از ذکر این امور علمی را ذکر می کند که به نظر وی یا بعضی دیگر مکمل اجتهادند، مثل معانی، بیان، بدیع، بعض مسائل هیئت، بعض مسائل پزشکی و برخی از مسائل هندسه و حساب.<sup>۱</sup>

اینها اموری است که به نظر عده ای از فقها اجتهاد بر برخی از آنها توقف دارد و برخی دیگر از آنها متوقف علیه اجتهاد نیستند، بلکه اگر مجتهد آنها را دارا باشد اجتهادش کاملتر می شود؛ ولی باید به این نکته واقف بود که اکثر فقها اجتهاد و استنباط حکم شرعی فرعی را متوقف بر علوم عربی و علم اصول و علم رجال و آگاهی از تفسیر آیات الأحکام و حدیث شناسی و تسلط بر اقوال فقیهان و بعضی از امور دیگر می دانند و عده ای از محققین آن را تنها بر دانش علوم عربی و علوم اصول و علم رجال متوقف می دانند، زیرا اجماع را حجّت نمی دانند و لذا دانستن اقوال فقیهان را بدون اثر می بینند، و علوم عربی و علم اصول و علم رجال را برای فهم الفاظ و عبارات کتاب و سنت و سند حدیث معتبر می دانند، و لذا لازم نمی دانند که مجتهد دنبال دانش دیگری و رای این سه دانش برود. البته کسانی که در علم اصول مبنای انسداد باب علم و علمی را اتخاذ کرده اند می توانند علم رجال را هم از این میان بیرون برند، گرچه اقوال علما، مثل اجماع و شهرت، برای اینها نقش بسیار بزرگی را بازی می کند، لکن چون نتیجه مبنای آنان حجیت مطلق ظن است، قهراً علمی در نزد اینان مبدأیت دارد که موجب آن ظن گردد .

اینها خلاصه چیزی است که از دیرباز در میان متخصصان و فرهیختگان فقه و اجتهاد مورد بحث و بررسی بوده است .

مجتهد چه می‌کند؟

همان‌طور که از تعاریف اجتهاد دانسته شد، کار اصلی مجتهد این است که حکم خدا و آورده شریعت مقدّس اسلام را استخراج کند؛ یعنی کار اصلی او این است که وجوب، حرمت، حلّیت، نجاست و طهارت و مانند اینها را - که شریعت مقدّس آورده و یا امضا کرده است - پیدا کند و دلیل مستند هر یک از آنها را به دست آورد. پس کار اصلی و اساسی مجتهد شناخت مستند احکام الهی و آورده‌های شریعت مقدّس اسلام است.

حالا باید دید چگونه فقیه می‌تواند به آن شناخت برسد؟ چون رابطه ما با خدا و پیامبر و معصومین (ع) قطع است و نمی‌توانیم حکم خدا را بدون واسطه از آنها اتخاذ کنیم، و از طرفی هم نمی‌توان به گزاف سخن گفت و چیزی را بدون دلیل به خدا و شریعت نسبت داد، باید به دنبال مبادی تصدیقیّه برای فقه روانه شد و مبادی تصدیقیّه آن، قرآن، احادیث، عقل و اجماع است، بلکه می‌توان مبدائیّت اجماع را بنا بر قول به انفتاح باب علم و علمی مخدوش دانست و قهراً اساس فقه را همان کتاب و سنت تشکیل می‌دهد. و چون قرآن و احادیث به زبان عربی هستند، لاجرم برای فهم دقیق آنها به شناخت لغت و ادبیات عرب نیازمندیم و چنانچه در این زمینه تخصص لازم را نداشته باشیم، نمی‌توانیم قرآن و حدیث را بخوبی بفهمیم و اگر نتوانیم قرآن و حدیث را به خوبی فهم کنیم، قهراً فهم درست احکام الهی برایمان مشکل خواهد شد. لذا گفته‌اند: لغت‌شناسی و صرف و نحو و معانی و بیان، جزء مبادی و مقدمات اجتهاد است، و حقاً که بدون آگاهی درست از ادبیات و فرهنگ لغت عرب نمی‌توان در وادی اجتهاد گام نهاد. و چون این علوم برای فهم معانی و مفاد ظاهری جمله‌ها و ترکیبات کافی نیستند و هیچ ربطی به تشخیص صغریات حکم عقلی ندارند، و از طرف دیگر نیاز اساسی فقیه به تشخیص ظهور الفاظ و عبارات کتاب و سنت و حکم عقلی و تشخیص حجّت و غیر حجّت پوشیده نیست، وی علاوه بر علوم یادشده، به علم بسیار مهمّ و سرنوشت‌ساز اصول نیازمند است. زیرا هیچ مسأله‌ای در فقه نیست مگر اینکه مبتنی بر یک یا چند مسأله علم اصول است، بویژه اینکه گاهی فقیه به جایی می‌رسد که باید حکم کند، ولی هیچگونه نصّ خاصّ یا اجماعی ندارد، و این تنها علم و اصول فقه است که می‌گوید چه باید کرد. پس علم اصول چیزی است که هیچ مجتهدی از آن بی‌نیاز نیست.

و اما علم رجال در صورتی جزء مبادی اجتهاد است که در اصول به این نتیجه برسیم که

حجیت اخبار و احادیث از باب ظنّ خاصّ است؛ زیرا اگر حجیت آنها از باب ظنّ مطلق باشد، بدیهی است که رجال‌شناسی اهمیت و اعتبارش را از دست می‌دهد. گرچه قطعاً روی همین مبنی هم علم رجال بی‌فایده نیست، اما مفید بودن چیزی است و متوقف علیه بودن، چیز دیگر. و بحث ما در این دومی است نه اولی.

بنابراین کسی که می‌خواهد احکام الهی را از مبادی تصدیقیّه اش استنباط و استخراج کند باید بداند که این الفاظ و عبارات چه هستند و در چه معانی و مفادی ظهور دارند و ظهورشان حجّت است و به این معنی برسد که علاوه بر حجیت ظواهر حجتهای دیگری وجود دارد؛ مثلاً خبر واحد، سیره عقلائیّه و مانند آن دو حجّت هستند و این را بداند که عقل حسن و قبح را ادراک می‌کند و حکم عقل حجّت است.

ناگفته پیداست که بعد از احاطه و تخصص لازم در زمینه‌های یادشده فقیه می‌تواند بدون کمترین دغدغه به اجتهاد و استنباط احکام شرعی پردازد و هیچ‌گونه نیاز اساسی به علوم و معارف دیگر ندارد. زیرا کار اصلی او از این قبیل است که به طهارت و مطهریت آب و نجاست سگ و حرمت خمر و وجوب نماز و مانند اینها برسد و گفتن ندارد که طهارت و نجاست و وجوب و حرمت و مانند اینها مجعولات شارع هستند و قهراً تنها از کانال منابع شرعی شناخته می‌شوند و کمترین ارتباطی به علوم و معارف دیگر ندارند. ما هیچ‌گمان نداریم که این مطالب برای کسانی که کمترین اطلاع در این زمینه‌ها دارند پوشیده باشد. لذا توضیح و تفصیل بیشتر را لازم نمی‌دانیم.

#### جایگاه موضوع شناسی در اجتهاد

حال باید دید که چرا در این زمان این همه جاروجنجال پیاپی شده و خیال می‌شود که فقیه وقتی می‌تواند فتوا دهد که به تمام علوم و معارف بشری آگاهی داشته باشد یا این آگاهیها را از آنجا به وام گیرد، و در غیر این صورت نه اجتهادش اجتهاد تامی است و نه می‌توان بر فتاوایش اعتماد کرد. زیرا اجتهادی که مبتنی بر مبادی و مقدمات لازم نباشد فاقد ارزش و اعتبار است. البته همان طور که در آغاز مقاله اشاره شد، این فکر کم‌وبیش بوده و چیز تازه‌ای نیست که بعضی از معاصرین پنداشته‌اند و گویا آن را مایه فخر خود قرار داده‌اند، لکن آنچه تازه است این است که این جاروجنجالها در رابطه با توقف اجتهاد بر تمام علوم و معارف بشری است نه اینکه سخن از کاملتر بودن آن در میان باشد، آن طور که پیشینیان فکر می‌کردند.

احکام الهی که باید فقیه آنها را استنباط کند دارای موضوعاتی هستند که بر آن موضوعات بار می‌شوند. این موضوعات به یک اعتبار به دو قسم تقسیم می‌شوند: موضوعات مستنبطه و موضوعات غیرمستنبطه. موضوعات مستنبطه، مثل صلوات، حج، زکات، و مانند اینها و موضوعات غیرمستنبطه مثل خمر، کلب، ارض، میّت و مانند اینها. آنچه هیچ نیازی به سخن ندارد این است که استنباط موضوعات قسم اول نظیر استنباط احکام است؛ زیرا همان طور که وجوب و حرمت و مانند آن دو مجعول شرعی هستند و باید از منابع شرعی گرفته شوند، صلوات واجب و حج واجب و زکات واجب هم چیزهایی هستند که شارع آنها را تعیین و اعتبار کرده است، پس آنها هم باید از منابع شرعی اتخاذ شوند. پس در این جهت فرقی بین حکم و موضوع نیست و همان طور که فقیه باید حکم را بشناسد و بشناساند، موضوع را هم خود او باید تعیین کند. اما باید توجه داشت که شناخت چنین موضوعاتی بعد از شناخت منابع شرعی و مبادی یادشده آن به چیز دیگری نیاز ندارد، همان طور که شناخت احکام شرعی نیز چنین است.

و اما موضوعاتی که از قسم دوم هستند، بدیهی است که از حیطة کار فقیه بیرونند و فقیهی که باید حکم خدا را استنباط کند، کمترین نیازی در مقام استنباط به شناخت چنین موضوعاتی ندارد. او در این مقام ادله حرمت خمر و نجاست کلب را مورد مذاقه قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که نوشیدن خمر حرام و کلب نجس است. اما خمر چیست و سگ کدام، نه دانستن و ندانستنش در مقام استنباط به نفع و ضرر اوست و نه لازم است که چون موضوعات قسم اول آنها را در یک استنباط جداگانه استنباط کند. آری اگر خود، در مقام عامل و مکلفی مبتلا به آن دو شود لازم است مانند دیگران آنها را بشناسد؛ اما این ربطی به مقام اجتهاد و استنباط احکام ندارد، بلکه او در این مقام مانند غیر مجتهدین عمل می‌کند. و راز این مطلب و تفاوت این است که شارع گاهی احکام را روی موضوعاتی برده است که در میان مردم، معلوم بوده است و لذا هیچ گونه تحدیدی درباره آنها ندارد، و گاهی شارع، فهم آنها را به عرف مردم موکول کرده است. تنها ملاک موضوع شناسی همان فهم عرفی است، پس در این گونه موضوعات فقیه مثل سایر مردم است و موضوع شناسی اش تنها به درد خودش می‌خورد، مگر اینکه در این باره نیز خبره باشد و یا به اخبار حسّی پردازد و ما چنین اخباری را حجّت بدانیم. و گاهی حکم را روی موضوعی برده است که برای مردم روشن نبوده و نیست، و بدیهی است که چنین موضوعاتی را باید خود شرع معرفی کند

و این تنها وظیفه فقیه و مانند فقیه است که آنها را بشناسد و بشناساند.

پس به خوبی روشن شد که چرا باید فقیه پاره‌ای از موضوعات را شناسایی و معرفی کند و نسبت به پاره دیگر مانند سایر مکلفین است؛ ولی آنچه خیلی مهم است، این است که بدانیم هیچ یک از این دو قسم موضوع شناسی ربطی به حکم شناسی ندارد. به تعبیر دیگر شناخت احکام کمترین توقفی بر شناخت موضوعات ندارد و اینها در دو مرحله و جدای از هم قرار گرفته‌اند، و لذا اگر فرض کنیم که فقیهی را تنها مامور حکم شناسی کرده‌اند و فقیه دیگر را مامور شناخت موضوعات مستنبطه کمترین وقفه‌ای در کار آن دو پیش نمی‌آید و هریک بخوبی از عهده وظیفه‌ای که به دوشش نهاده شده برمی‌آید، بلکه باید باور کرد که چنین فقیهانی موقتترند تا کسانی که به هر دو جانب می‌پردازند.

اکنون به بررسی بعضی از آنچه در شماره پنجم سال دوم مجله نقد و نظر آمده است می‌پردازیم. گرچه معتقدیم آنچه نوشتیم برای حکم به صحت و سقم آن مقاله کفایت می‌کند، لکن ناگزیریم آن را مورد مطالعه تحلیلی قرار دهیم.

در آغاز مقاله که به قلم آقای ابوالقاسم فنائی نوشته شده، آمده است: «برداشت سنتی و رایج درباره فرایند اجتهاد این شیوه تحقیق را در حکم شناسی خلاصه می‌کند و به موضوع شناسی و نقش حیاتی و کلیدی آن در حکم شناسی دلبستگی درخور آن را ندارد. از این رو حامیان و حاملان این طرز تلقی در استنباط حکم شرعی با مراجعه به قرآن و سنت و استفاده از علومی مانند صرف و نحو، لغت و منطق و اصول فقه اکتفا می‌کنند»<sup>۲</sup>.

همه می‌دانیم که در مسائل علمی، بویژه آن دسته از مسائل علمی که در رابطه با دین و شریعت است، مسأله خواستن دل و حبّ و بغض مطرح نیست. پس حامیان و حاملان آن نظریه که تقریباً همه فقها عظام در تمام ادوار تاریخ هستند، نمی‌توانند برای شناخت حکم خدا به غیر کتاب او و سنت پیامبر و اوصیانش مراجعه کنند. اگر گفته شد عقل و اجماع نیز از منابع فقه و اجتهادند، برای این است که حکم عقل به حکم عقل با حکم شرع ملازمه دارد و اگر چنین ملازمه‌ای اثبات نشود آن هم جزء مبادی اجتهاد نخواهد بود. و هکذا اگر اجماع به قول و فعل معصوم رجوع نکند، کمترین فایده‌ای در استنباط حکم شرعی نخواهد داشت. این اولاً و ثانیاً همان طور که بیان شد شناخت موضوع غیر مستنبط هیچگونه ربطی به اجتهاد و شناخت حکم الهی ندارد و لذا نمی‌تواند کمترین نقشی در اجتهاد داشته باشد و شناخت موضوعات مستنبطه گرچه در حیطه کار فقیه است،

لکن نه بدین معنی که حکم شناسی مبتنی بر موضوع شناسی باشد یا به قول نویسنده آن مقاله، شناخت موضوع نقش حیاتی و کلیدی را در حکم شناسی بازی کند! هرگز چنین چیزی معقول نیست، زیرا در فصل حکم شناسی کار فقیه این است که وجوب نماز جمعه را اثبات کند و بگوید نماز جمعه براساس این آیات و روایات وجوب تخییری یا تعیینی دارد و این وجوب، اختصاص به زمان حضور امام معصوم (ع) ندارد. اما اینکه نماز جمعه چیست، فصل دیگری را می طلبد و در کنار مسأله اول مورد بحث و بررسی و تبیین قرار می گیرد و ناگفته پیداست که هیچگونه تفریحی در این گونه موارد وجود ندارد. ثالثاً فکر دخل و نقش علوم در اجتهاد، همان طور که در آغاز سخن اشاره شد، فکر جدید و تکامل یافته ای نیست، بلکه کم و بیش در میان پیشینیان نیز مطرح بوده است. پس آن سخن که «برداشت سنتی و رایج در فرایند اجتهاد...» سخن پخته و بجایی نیست. گرچه این عبارت درست است که برداشت رایج در میان بزرگان قوم و خبرگان فقه و اجتهاد، جز این، چیز دیگری نبوده و نه می تواند باشد.

ایشان بعد از این سخنان نوشته است: «وگاه تا آنجا پیش می روند که استفاده از علوم دیگر را نامشروع قلمداد می کنند»<sup>۳</sup> بدیهی است که این سخن نابجا چیزی نیست، زیرا ضمیر «پیش می روند» و «قلمداد می کنند»، جمع است و به فقیهان و مجتهدین صاحب آن برداشت رجوع می کند، و گفتن ندارد که این مجتهدان چنین فتوایی صادر نکرده اند، گرچه این نظریه درست است که نباید علمی را که به هم ربط ندارند در همدیگر داخل کرد. و گرچه بعضی گفته اند نباید برای استمداد در استنباط در علوم عقلی غور کرد تا ظهور الفاظ عرفی به اشکال برخورد نکند، لکن این غیر از آن سخن است که در آن مقاله آمده است و تمام فقها را مورد اتهام قرار داده و آنگاه همان مدعا را که اجتهاد عبارت است از حکم و موضوع شناسی دلیل آن قرار داده است که جز مصادره به مطلوب چیز دیگری نمی تواند باشد.

خلط میان موضوع حکم و مصادیق آن، نویسنده مقاله را به دره هولناکی افکنده و چنان به عجایب و غرایب نویسی وادارش کرده است که هر خواننده ای را به حیرت می اندازد. او نوشته است: «... شناخت حکم کاملاً از شناخت موضوع متأثر است و به میزانی که معلومات فقیه، بسته به موضوع، کمّاً و کیفاً بیشتر و عمیقتر باشد فتوای او نیز از اتقان و اعتبار بیشتری برخوردار خواهد بود...»<sup>۴</sup> و باز نوشته است: «این آگاهیها به تناسب باید از علوم غیردینی و غیرحوزوی و غالباً علوم تجربی اخذ شود و از علوم متداول در حوزه های علمیّه به دست نمی آید»<sup>۵</sup>. و پس از اینها به

شرح مفصلی دربارهٔ جعل احکام در قالب قضایای حقیقیه و رجوع آنها به گزاره‌های شرطیه پرداخته است و مقصود خود از موضوع حکم را قیود و شرایطی دانسته است که حکم شرعی بر آنها باره شده است و آنگاه نتیجه گرفته است که پس «کار فقیه صرفاً شناخت و بیان حکم نیست؛ زیرا بیان حکم بدون بیان حدود و قیود و شرایط آن بی معناست»<sup>۶</sup>.

شگفتا که کمترین ارتباطی میان آن مقدمات و این نتیجه دیده نمی‌شود؛ زیرا اولاً روی چه ملاکی ادعا می‌شود که شناخت حکم متأثر از شناخت موضوع است؟ و این اساسی‌ترین مدعای آن مقاله است که مفروغ عنه قرار داده شده است و قطعاً مدعای غلطی است. ثانیاً موضوع حکم، عنوانی است که در زبان دلیل، حکم روی آن بار شده است و کار فقیه این است که حکم آن موضوع را تبیین کند و تحقق شرایط و قیود موضوعات مستنبطه، روی هم، مصداق ساز هستند و اینها هستند که در تغییر و تحوّل هستند نه عناوین موضوعیه و آنها مرحلهٔ عمل را تشکیل می‌دهند که بعد از مرحلهٔ استنباط حکم است و قطعاً نمی‌تواند در آن مرحله نقشی داشته باشد. گرچه نیاز به این سخن نیست؛ زیرا اگر مربوط به آن مرحله هم باشند، باز در اجتهاد و استنباط حکم نقشی ندارند. مثلاً کار فقیه این است که حکم منزل و مرکب را در رابطه با تعلق و جوب خمس به ارباب مکاسب اجتهاد کند. او بر اساس نصوصی که وجود دارد خانه و مرکب را مستثنا می‌داند، حال خانه در زمانی عبارت از چند تکه نمد و مانند آن بوده و امروز ویلایی بسیار مجلل و همچنین مرکب در روزی یا در جایی تنها الاغ صاحب مال است و امروز هلیکوپتر یا اتومبیل، ربطی به فقیه و موضوع شناسی ندارد. زیرا موضوع در اینجا خانه و مرکب است و حکم آن به لحاظ ادلهٔ شرعیه استنباط شده و تحوّل در مصادیق آن نه ربطی به حکم و استنباط آن دارد و نه در رابطه با کار فقیه است. یا اگر حکمی روی عنوان و موضوع قلم رفته، تحوّل و تغییر مصادیق و افراد آن، کمترین تغییر را نسبت به حکم و استنباط آن موجب نمی‌شود. زیرا حکم روی «قلم» یا «میّت» یا «مرکب» و مانند اینها رفته است و بدیهی است که تغییر یا تحوّل مصادیق آنها کمترین ربطی به حکم و موضوع و استنباط حکم ندارد. آری اگر تحوّل یا تغییر در مصداق به گونه‌ای باشد که عنوان و موضوع حکم دیگر بر آن صادق نباشد، بدیهی است که دیگر حکم بر آن مورد قابل انطباق نیست، ولی باز هم باید توجه داشت که این امر مربوط به اجتهاد فقیه نیست، زیرا او بر اساس ادله ثابت می‌کند که سگ، نجس است و اگر سگ، نمک شد، دیگر نجس نخواهد بود و اگر حکم آن از فقیه پرسیده شود خواهد گفت: فتوای من این است که نمک پاك و خوردنش حلال است و سگ



نجس است و تو خود می دانی که این جسم، نمک است، چون باید پاک و حلال باشد. و ثالثاً رجوع قضایای حقیقیه به گزاره‌های شرطی و اینکه مقدم این گزاره‌ها بیانگر موضوع حکم و تالی آنها مبین خود حکم باشد، هرگز نمی‌تواند این نتیجه را به دنبال بیاورد که پس «کار فقیه صرفاً شناخت و بیان حکم نیست، زیرا بیان حکم بدون بیان حدود و قیود و شرایط آن بی معناست»<sup>۷</sup>. توضیح داده شد که اگر فقیه حکم موضوعات غیرشرعی را بیان کند، که شناخت آنها برعهده خود مکلفین است، کارش را انجام داده است و اگر حکم موضوعات مستنبطه را بیان کند، باز هم کارش را انجام داده است؛ البته بیان و استنباط این موضوعات نیز برعهده خود فقیه است. زیرا آنها نیز مثل احکام، اعتبارات و مجعولات شرعی هستند، لکن در هر صورت، استنباط حکم ربطی به شناخت موضوع ندارد و اولی بر دومی متفرع نیست؛ چه موضوع، عرفی و غیرمستنبط باشد و چه مستنبط و شرعی باشد. این دو مثل دو مسأله‌ای هستند که در یک علم و در دو فصل جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند. از این گذشته ابتدای استنباط حکم بر موضوعات مستنبطه، آن نتیجه را به دنبال ندارد که نویسنده آن مقاله مدعی آن است؛ زیرا موضوع شرعی از شرع و منابع شرعی اتخاذ می‌شود و هیچ ربطی به علوم و معارف بشری ندارد.

فراز دیگر آن نوشته چنین است: «لبّ و جان مایه ادعای این مقاله این است که در فهم موضوع حکم، صرف آشنایی با مفاهیم به کار گرفته در نصوص مربوط به آن حکم کافی نیست و با افزایش اطلاعات بیرونی نسبت به موضوع، چه بسا فهم و برداشت فقیه از همان واژه‌ها و همان نصوص تغییر کند. درحقیقت این خطاست که ما گمان کنیم فقیه در فهم حکم، هیچ مقدمه و هیچ گزاره‌ای را در رابطه با موضوع حکم به خدمت نمی‌گیرد و صرفاً علم لغت و فرهنگهای لغت است که به کار شناخت موضوع می‌آید»<sup>۸</sup>.

این گونه سخنان حیرت‌آور است. زیرا اولاً فقیه، حکم‌شناس است نه موضوع‌شناس. ثانیاً بر فرض که بگوییم شناخت موضوعات نیز جزء وظایف فقیه است، کسی نگفته است که صرف آشنایی با فرهنگهای لغت راه رسیدن به این مطلوب است، بلکه فقها و مجتهدین تخصص در لغت را برای استدلال به آن فرهنگها کافی نمی‌دانند، چه رسد به صرف آشنایی. ثالثاً اگر لفظی در معنایی ظاهر بود و ظهور، حجّت عقلایی معتبر، دیگر نمی‌توان گفت اطلاعات بیرونی موجب فهم جدیدی از آن لغت می‌شود. زیرا غیر حجّت نمی‌تواند با حجّت معارضه کند. رابعاً این خطاست و چه خطای بزرگی که ما بدون آشنایی به گفته فقیهان آنان را خطاکار معرفی کنیم، وگرنه کدام

مجتهد و فقیه می گوید ما هیچ گزاره ای را در رابطه با موضوع حکم به خدمت نمی گیریم و تنها از فرهنگهای لغت استفاده می کنیم؟! سخن فقیهان این است که وظیفه فقیه، شناخت احکام و موضوعات مستنبطه شرعی است و این دو سنخ آگاهی را باید از منابع ویژه خودش اتخاذ کرد و این، غیر از انکار به کارگیری گزاره هایی از غیر علوم شرعی است.

نویسنده مقاله مورد بحث پس از آنچه اجمالش در سطور بالا ذکر شد، نوشته است: «موضوع شناسی دو گونه است: پیشینی و پسینی. موضوع شناسی پیشینی منطقیاً مقدم بر حکم شناسی است، چرا که بدون شناسایی دقیق موضوع یک حکم، فهم آن حکم نیز ناتمام است... بگذریم از اینکه بر اساس اصل مسلم تناسب حکم و موضوع، هر حکمی با موضوعی خاص تناسب دارد و شناخت موضوع از این نظر در شناخت درست حکم مؤثر خواهد افتاد. این است که موضوع شناسی پیشینی مقدم بر اجتهاد، بلکه جزئی از آن است و از این نظر علوم مربوط به آن باید از مبادی اجتهاد قلمداد شوند. این نکته به اجمال و کلیت خود مورد پذیرش همگان است... پاره ای از مشکلات و نارساییهایی که در اجتهاد مصطلح در حوزه ها به چشم می خورد ناشی از عدم عنایت و توجه کافی و درخور به موضوع شناسی پیشینی است»<sup>۹</sup>.

اگر قضایایی که بیانگر حکمند قضایای حقیقیه ای هستند که به گزاره های شرطی بازمی گردند و تخصص فقیه در این خلاصه می شود که با استفاده از روشهای معتبر ملازمه بین مقدم و تالی این گزاره های شرطی را ثابت کند، و اگر مقنن و جاعل احکام شارع مقدس است و تنها گزاره هایی در این باره اعتبار دارند که مجعول شارع باشند، بدیهی است که مقدم و تالی این گزاره ها در فرم شرطی، و موضوع و محمول آنها در قالب حملی، که در هر صورت زاینده موضوع و حکمند، اموری هستند که مربوط به شارعند؛ یعنی چه حکم و چه موضوع و قیود و شرایط آن همه و همه چیزهایی هستند که باید شارع به تبیین آنها بپردازد و ما آنها را از زبان شارع اخذ کنیم. زیرا حکم الهی مربوط به خداست و این خداست که آن را روی موضوع خاصی عرفی یا شرعی می برد. پس حکم و موضوع و قیود و شروط آن باید از شرع گرفته شود، نه از علوم و معارف بشری که کمترین ربطی میان آنها و احکام الهی و موضوعاتشان ندارد. بنابراین اولاً فهم گزاره های شرطی شرعی حکماً و موضوعاً مبتنی بر همان معارفی است که فقها می گویند. ثانیاً شناخت حکم، مبتنی بر شناخت دقیق منابع و مبادی تصدیقیه و مقدمات معروفه آن است و با فهم دقیق آنها حکم بر عنوان موضوع بار می شود و همان طور که مکرراً بیان شد، کمترین ابتنایی در این محدوده وجود ندارد.

ثالثاً نه تناسب حکم و موضوع، اصل مسلم است، زیرا هیچ دلیلی بر صحت آن وجود ندارد، و نه مفید این گزاره، که شناخت حکم مبتنی بر شناخت موضوع است. برای اینکه اگر اصل تناسب حکم و موضوع مورد قبول باشد، در این حد است که عنوان مذکور در دلیل شرعی در مقام موضوع با فلان حکم تناسب دارد. و ناگفته پیداست که سخن یادشده در محدوده حکم و موضوع و قیود و شروط آن - که در ادله شرعی آمده است - می باشد و قهراً اگر چنین چیزی پذیرفته شود، که هرگز پذیرفتنی و مورد تسالم نیست، آن طور که آن مقاله پنداشته است محدود به موارد بسیار نادری است که از لسان ادله شرعی انتزاع می شود و قهراً اگر بر شناخت علمی متوقف باشد بر شناخت همان علمی متوقف است که جزء مبادی فهم ادله شرعی هستند. رابعاً جمله «این نکته به اجمال و کلیت خود مورد پذیرش همگان است» اسنادی نارواست. خامساً نویسنده مقاله به این نکته جالب و تازه اشاره کرده است که مشکلات و نارساییهایی در اجتهاد مصطلح در حوزه ها وجود دارد که تنها منشأش عدم توجه درست به موضوع شناسی است.

آنچه به نظر می رسد منشأ این سخنان شده است بعضی از فتاوی مذکور در برخی از رساله هاست؛ ولی باید توجه داشت که اگر بعضی از مردم که بدرستی هم شناخته شده نیستند دچار اشتباهی شدند، هرگز این شاهد اشتباه بودن روش اجتهاد مرسوم و معمول نیست، بلکه اشتباه در میان افراد زبده و شناخته شده نیز، رایج و متداول است و این تنها معصومین - علیهم السلام - هستند که مصون از خطا و لغزش هستند. بنابراین اگر فقیهی پیدا شد و فتوا داد که فلان شخص کافر است، چون به فلان مسأله معتقد شده، یا برای این است که آن مسأله، بدیهی است و کفر آور، مثل اینکه آن شخص یکی از اصول دین را انکار کرده باشد، و یا برای این است که او خود قطع و یقین به کفر آن شخص پیدا کرده است. و در هر حال باید حکم فقیه مستند به دلیل شرعی باشد که اگر حکم نجاست یا کفر روی عنوانی رفته باشد، کار اصلی فقیه این است که به چنین دلیلی بپردازد و آن را تصحیح یا تضعیف کند و پس از آن، فتوایی بر اساس استنباط خود صادر نماید. مثلاً فتوا دهد به اینکه کافر نجس است، مشرک نجس است، مرتد زنش مطلقه و مالش مال ورثه اش است و منکر اصلی از اصول دین کافر و نجس است. اما چون کافر موضوعی است شرعی، باید حد و حدود آن را هم استنباط کند و هکذا مرتد را نیز باید تبیین نماید، لکن تطبیق این عناوین و عناوین «مشرک باللّه» و «منکر خدا» و «منکر پیامبر» و «منکر معاد» و مانند اینها

کار اجتهادی فقیه نیست. و هکذا ممکن است فقیه به این نتیجه برسد که «منکر ضروری دین» مرتد است و از بُعد اجتهاد حکمی خود فتوا بر نجاست و کفر مرتد صادر کند. ولی این شخص مرتد است و یا قائل به اصالت و وحدت وجود مرتد است یا نه، کار اجتهادی فقیه نیست و لذا از حوزه فتوایی او بیرون است و اگر چنین حکمی صادر کند یا برای این است که یقین به آن پیدا کرده است و یا براساس بینه چنین حکمی نموده است. و در هر صورت صدور چنین حکمی راجع به موضوع حکم شرعی، ربطی به صدور آن حکم ندارد، بلکه در این زمینه اگر مجبور یا محتاج به شناخت شود، مثل دیگران، می تواند از آگاهی تخصصی دیگر خود یا دیگران استفاده کند، لکن اگر موضوع شرعی باشد می تواند از ادله شرعی و مبادی فهم آنها کمک بگیرد.

بنابراین سه مثالی را که آن مقاله، مستند خود قرار داده است، کمترین فایده ای برای اثبات مدّعی آن ندارد؛ زیرا اگر کسی به اشتباه عذری یا غیر عذری فتوا به کفر و نجاست قائل به وحدت وجود داد و یا منکر ارتباط منطقی «است» و «باید» را مشرک دانست، نتیجه اش این نخواهد بود که شناخت حکم، متوقف بر شناخت موضوع است. زیرا حکم را باید از منابعش گرفت و منابعش را بخوبی شناسایی کرد و اگر حکم موضوعی به طور خاص در منابع موجود نبود، باید به قواعدی که در آنجاست رجوع کرد و براساس آن قواعد فتوا داد.

همچنین اگر مجتهدی برای اینکه بدانند الکحل مست می کند یا نه، آن را به سگی نشانید، نباید سریع قضاوت کرد که اولاً اعتبار چنین روشی اثبات شدنی نیست و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً و خامساً. زیرا همان طور که اشاره شد کار اصلی فقیه فتوا براساس نصوص است پس کاری که فقیه در این زمینه عهده دار آن است، این است که حکمش را مستند کند و بگوید «کلّ مسکر حرام» و این گزاره را به اثبات برساند. حال آیا الکحل نیز یکی از مصادیق آن است یا نه، هیچ ربطی به او و حکم شناسیش ندارد. و اما اگر خودش مبتلا به آن شد، لاجرم یا باید آزمایش کند و یا از دیگران بپرسد و به این نتیجه برسد که الکحل مست می کند یا نه؟ اما ناگفته پیداست که این، انطباق آن کبرای کلیه و مسأله فقهیه بر مصادیق و افرادش است و هیچ ربطی به استنباط حکم شرعی فرعی ندارد، گرچه در تعیین حکم ویژه الکحل و سرایت آن حکم کلی مستنبط به این مایع خاص، شناخت اینکه الکحل مست کننده است یا نه، لازم است؛ همان طور که سرایت حرمت اضرار به نفس بنابر اینکه لاضرر و لاضرار و مانند آن مفید چنین حرمتی است، به سیگار کشیدن و تریاک کشیدن منوط به این است که به ضرر آنها واقف شویم. اما این در مقام تطبیق آن کبرای کلی است که فقط به لحاظ

نصوص آن را استنباط کرده است. و اگر منظور از این همه سروصدا این است که در این مقام اگر فقیه بخواهد حکم تریاک یا سیگار و الکل را بیان کند باید بداند که آنها مست کننده هستند یا نه، و اگر مست نمی کنند ضرر دارند یا نه، بدیهی است که فقها چنین کاری را می کنند و شاهدش هم همان تجربه ای است که آن فقیه نامدار به آن دست زده است. البته ممکن است در چنین مواردی خودشان در زمینه شناخت خصوصیات آن که مصداق مزبور را مندرج در عنوان کلی مذکور در نص می کند، تخصص داشته باشند و یا به بینه ای که چنین تخصصی را دارد مراجعه کنند، و یا از روشهای معتبر دیگر استفاده کنند. پس این تاخت و تازها برای چیست؟ مگر مراجعه به خیره در جایی که نیاز به آن است - که از اصول مورد پذیرش فقهاست - غیر از این است که ما همان را با این آب و تاب بیان می کنیم و نتیجه ای را از آن می گیریم که استنتاج نمی شود.

اینکه گفته شده است: بی توجهی یا کم توجهی به شناخت دقیق موضوع پیش از شناخت حکم موجب شده که پاره ای از موضوعات بدیهی در مباحث فقهی، نظری قلمداد شوند و پاره ای از موضوعات نظری، بدیهی. اگر راست است بیاییم آن موارد را نشان دهیم و بگوییم فلان موضوع بدیهی را نظری گرفتید و فلان موضوع نظری را بدیهی پنداشتید.

و اما داستان بیع معاطات و گواه گرفتن آن خود شاهد صادقی است بر اینکه نویسنده آن مقاله توجه به سخن فقها نکرده است. زیرا اگر بحث در تطبیق بیع بر معاطات شده است، بحثی جنبی و حاشیه ای است، و گرنه کار فقیه بیان حکم بیع است و در مقام اجتهاد و استنباط احکام بیع هیچ نیازی به شناخت موضوع - که بیع باشد - وجود ندارد. زیرا مثلاً در آیه آمده است: «أحلّ الله البيع» و فقیه با توجه به این دلیل و نصوص دیگر تمام احکام بیع را استنباط می کند و براساس آن فتوا می دهد. اما اگر بخواهد در خصوص معاطات حکم کند، باید بداند که معاطات در نظر عرف بیع است یا نه؟ اگر بیع است، تمام احکامی را که برای بیع اجتهاد کرده است برای آن هم هست و اگر بیع نیست، هیچیک از آن احکام برای آن ثابت نخواهد بود. بنابراین فقیه در اجتهاد و استنباط احکام بیع - که یکی از عناوین و موضوعات است - کمترین نیازی به شناخت این موضوع یا موضوع دیگر ندارد. اما برای تطبیق آن احکام و تعیین حکم معاطات باید بداند که معاطات بیع است یا نه و اگر از عرف بیع بودن آن را به دست آورد، همان احکام مستنبط بر آن هم منطبق می شود، لکن در صورتی که خود او مبتلا به معاطات نباشد، می تواند در این باره سکوت کند؛ گرچه شناخت عرف زمانی که نصوص در آن صادر شده است برای نوع مکلفین مشکل است و لذا بسیار پچاست که

فقیه به تبیین آن نیز پردازد. البته این غیر از آن است که نقش موضوع شناسی را در حکم شناسی از آن استفاده کنیم.

و اما نظر اصلی آن مقاله از این مثال این است که نشان دهد فقها بر اثر بی توجهی به موضوع شناسی، موضوع روشن و بدیهی را نظری پنداشته اند و اوراق معتنابهی را درباره یک امر بدیهی پر کرده اند، زیرا از بدیهیات مسلم عرفی است که معاطات بیع است و اگر عرف، تردیدی داشته باشد باید در بیع بودن معامله ای تردید داشته باشد که در آن، صیغه و لفظ بکار گرفته شده است. ملاک موضوع یابی، عرفی است که مورد خطاب نصوص قرار گرفته است، نه عرفی که این نویسنده در آن زندگی می کند و بدیهی است که اگر چیزی در این عرف، بدیهی و روشن بود مستلزم آن نیست که در عرف نصوص نیز چنین بوده ظاهر امر، همانطور که در آن مقاله نیز پذیرفته شده است، این است که غالباً آنچه که در یک عرف است، متحول شده عرف قبل از آن است، بنابراین اگر در این زمان شکی در بیع بودن معاطات نبود دلیل آن نخواهد بود که در عصر نصوص نیز چنین بوده است و گرنه باید درباره نکاح معاطاتی نیز همین سخن گفته شود که بعید نیست که اینگونه فقیهان فقه ندیده به چنین فتاوی نیز دست بزنند! زیرا بسیاری از گفته هایی که به قلم می آورند شگفت انگیزتر از آنطور فتوادادن است، و گرنه چگونه انسان به مجرد اینکه در روستا یا بازار شهرش معامله معاطاتی را بیع می دانند نتیجه می گیرد که این فقها همه به چنین امر بدیهی توجه نکرده اند، در حالیکه اصل بحث، چیز دیگر است. و یا چگونه می توان گفت: اگر قرار باشد بیع بودن بیعی دلیل بخواهد بیع معاطاتی است که چنین است چرا که خلاف عرف است، زیرا اولاً عرف تعیین کننده، این عرف نیست بلکه عرف نصوص است و ثانیاً معامله ای که صیغه دارد همان معامله معاطاتی به اضافه صیغه است، پس چگونه می توان در بیع بودن آن شک کرد؟! مگر عبادت است که اگر جمله ای بر آن افزوده شود مورد شک قرار گیرد، پس این تنها معامله معاطاتی است که شک داریم آیا در عصر نصوص، آن را بیع می دانسته اند تا اطلاق آیه آن را شامل شود یا در آن عصر تنها به معامله ای که در آن علاوه بر رد و بدل عملی، سخن و الفاظ و عبارات نیز نقش داشته است، بنابراین، نمی توان گفت، بلکه بسیار ناپجاست اگر گفته شود: فقها در این بحث و بررسی خود بر سر یک امر بدیهی به جان افتاده اند، زیرا اگر بیع بودن معاطات، بدیهی باشد که نیست در این عصر و عرف است و آنچه که باید شناخته شود اگر قرار است شناخته شود بیع بودن آن در عصر و عرف صدور نصوص است. باید توجه داشت که به هر حال اینگونه بحثهای فقها نمی تواند کمترین سودی برای مدعای آن مقاله داشته باشد، برای

اینکه مراراً توجّه داده شده که برخی از موضوعات، موضوعات مستنبطه و شرعی است که باید بوسیله فقیه شریعت شناس استنباط و تبیین شود، و همچنین گاهی ضرورت‌های موردی ایجاب می‌کند که شناخت موضوعات به عهده فقیه یا مانند او نهاده شود ولی در هر دو صورت، ربطی به اجتهاد حکم ندارد، تا نویسنده مقاله شادمانه آن را نشانه مدّعی خود قرار دهد و بگوید: «به هر حال در مواردی از این دست که کم هم نیست معلوم می‌شود که اولاً اجتهاد فقط حکم شناسی نیست بلکه ترکیبی از موضوع شناسی و حکم شناسی است. ثانیاً از مبادی و مفروضاتی برخوردار است که از علوم تجربی و غیر تجربی و در هر صورت غیردینی و غیرحوزوی وام گرفته می‌شود و یا باید گرفته شود»<sup>۱۱</sup>.

همانطور که مفصلاً توضیح دادیم طرح چنین مباحثی در کلام فقها، مفید این معنی نیست که این گونه از مباحث، جزء استنباط و اجتهاداتی است که اگر فقیه نداشته باشد، اجتهاد در حکم شناسی اش ناتمام و ناقص است، بلکه ضرورت موردی ایجاب کرده است که با استفاده از بعد عرفی خود بعضی از موضوعات را تعیین کنند، و ناگفته پیداست که اولاً این گونه بحث، بحثی جدا و در کنار بحث حکم شناسی است و حکم شناسی کمترین ابتدایی بر چنین مباحثی ندارد. و ثانیاً کدام فقیه این معنی را انکار کرده است که شناخت برخی از موضوعات به غیر علوم حوزوی وابسته است، بلکه هر مجتهدی این مطلب را می‌پذیرد که باید موضوعات غیرمستنبطه را از عرف و مانند آن گرفت و لذا در بسیاری از موارد پیش آمده است که در جواب استفتاء از تعیین موضوعی به عرف ارجاع داده‌اند، و بحثی که در معاطات و مانند آن دارند بحثی از این قبیل است نه اعتراف ضمنی فقیهان به توقّف اجتهاد و استنباط احکام بر علوم تجربی و مانند آن.

نویسنده مقاله جایگاه موضوع شناسی در اجتهاد، سرانجام نوشته است: «و سرانجام اینکه سخن بلند امام راحل و فقیه نادر: اجتهاد مصطلح در حوزه‌ها کافی نیست، معنای سراسر است و روشنی می‌یابد. به عقیده ما این سخن امام راحل دقیقاً به این معنی است که مبادی و علوم می‌که تاکنون در حوزه‌ها معمول و مرسوم بوده، در اجتهاد کافی نیست و یک فقیه علاوه بر صرف و نحو و اصول به علوم دیگر هم نیاز مبرم دارد که بدون آنها اجتهادش ناقص خواهد بود»<sup>۱۱</sup>.

من اکنون در نظرم نیست که امام راحل - قدس سره - این کلام را در کجا و به چه منظور فرموده است، لکن این را معتقدم که منظور امام - ره - آن نبوده است که آن نویسنده پنداشته است. قطعاً

امام-ره- در این مسأله شبیه سایر فقها فکر می‌کند، زیرا ایشان در رسالهٔ اجتهاد و تقلیدشان مفصلاً در این زمینه بحث کرده است و تحقق اجتهادی را که بتوان به آن عمل کرد و براساس آن فتوا داد، بر هشت امر متوقف دانسته است و آن هشت امر به طور فهرست وار عبارتند از علم به فنون عربیت، اُنس به محاورات عرفی، علم منطق، علم اصول فقه، علم رجال، شناخت کتاب و سنت، تکرار تفریع فروع بر اصول و فحص کامل از کلمات قوم ب، ویژه قدمای ایشان.<sup>۱۲</sup>

امام-ره- بعد از توضیح و تفصیل و نقد و بررسی در بارهٔ شروط هشتگانهٔ یادشده نوشته است: «هرگاه فقیه بعد از کوشش کامل و بذل وسع در این امور حکمی شرعی را استنباط کند، رواست که به آنچه استنباط کرده است عمل کند، و چنانچه فرضاً مخالف با واقع باشد معذور است»<sup>۱۳</sup>.

امام-ره- در آغاز فصلی که شرایط اجتهاد را در آن ذکر کرده‌اند، نوشته‌اند: «موضوع جواز عمل مجتهد طبق نظر و رأیش، به طوری که عقلاً و شرعاً در عمل کردن به آن مثاب یا معذور باشد، این است که حکم شرعی مستنبط را به طرق و روشهای متعارف به نزد اصحاب تحصیل کند، یا عذر را از همین راه به دست آورد، و این حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل مقدمات اجتهاد که زیاد است: مثل علم به فنون عربیت و اُنس به محاورات عرفی و فهم موضوعات عرفیه، یعنی آن موضوعاتی که محاورهٔ کتاب و سنت برطبق آنها جاری شده است، و پرهیز از خلط بین دقایق علوم و عقلیات رقیقه و بین معانی عرفی عادی. زیرا در بسیاری از موارد بر اثر این خلط فقیه به خطا می‌افتد. مثل اینکه برای مشتغلین به دقایق علوم، حتی اصول فقه به معنای رایج در این زمان، بین معانی عرفی بازاری رایج بین اهل محاوره- که کتاب و سنت براساس آنها بنا شده است- و دقایق خارج از فهم عرف، خلط پیش می‌آید، بلکه گاهی بعضی بر اثر خلط بین اصطلاحات فلسفی یا ادق از آن و بین معانی عرفی در خلاف واقع می‌افتند»<sup>۱۴</sup>.

این سخنان آن طور که روشن است در این معنی صراحت دارد که اولاً در صورتی اجتهاد فقیه اعتبار دارد و می‌تواند براساس آن عمل کند که به طور متعارف بین اصحاب فن اجتهاد کرده باشد و متعارف بین اصحاب فن اجتهادی است که وابسته به علوم و معارف متداول در حوزه‌های علمی است آن طور که امام-ره- تصریح به آن کرده است، در حالیکه نویسنده مقاله مورد بحث، به طور مکرر این فکر را مورد تخطئه قرار داده است و ثانیاً آنچه که در آن مقاله آمده است و هم اساس آن است نیاز مجتهد در اجتهادش به انواع و اقسام علوم غیرحوزوی است در



حالی که امام ره در این جا از آن معنا پرهیز داده، و نشان می‌دهد که نباید فقیه بر اثر اُنس به فلسفه و عرفان و حتّی علم اصول رایج در این عصر و مانند اینها از علوم، ذهن عرفی خود را مشوّش کرده و میان آنها خلط کند، بلکه باید بسیار متوجّه باشد که در تعیین موضوع، از حدّ متفاهم عرفی، تجاوز نکند.

در این جا ممکن است گفته شود: امام-ره- اُنس به محاورات عرفی و موضوعات عرفیه را یکی از مبادی اجتهاد دانسته است و این گرچه مؤید نویسنده آن مقاله نیست زیرا محدود به عرف و متفاهم عرفی است و آن مقاله با انتساب این معنی به فقیهان به نقد روششان پرداخته و موضوع شناسی را وابسته به شناخت علوم و معارف گوناگون بشری دانسته است، ولی سخن ایشان از این معنی حکایت دارد که شناخت موضوعات عرفی یکی از مبادی اجتهاد است.

جواب این سخن این است که بحث ایشان آن طور که از آغاز و پایان فصل برمی‌آید بلکه صریح عبارات است در این جهت است که اجتهادی که موضوع جواز عمل مجتهد است دارای چنین شرایطی است و ناگفته پیداست که اگر فقیه، بخواهد به اجتهادش عمل کند و احکامی را که استنباط کرده، بجا نیاورد باید مثل دیگران موضوعات عرفیه را با فهم عرفی خود بشناسد نه با اجتهاد و استنباط از علوم دیگر، وانگهی اگر ضرورت موردی اقتضا کرد که فقیه، موضوع شناسی را نیز به عهده گیرد همان طور که حکم شناسی بر عهده اوست باید به کمک فهم عرفی خود به موضوع شناسی پردازد نه با کمک گرفتن از زیست شناسی، پزشکی، فیزیولوژی، جامعه شناسی، انسان شناسی، روانشناسی و مانند اینها آن طور که مورد ادّعی آن مقاله است.

باید توجه داشت که یکی از ادلّه رجوع غیر مجتهد به فقها و لزوم تقلید از آنان، بنای عقلاست که تقریر آن از حوصله این نوشتار خارج است. اشکالی به این دلیل وارد شده است که اجمالش این است که بنای عقلا وقتی حجّیت و اعتبار دارد که مورد امضای شارع قرار گیرد و عدم ردع در صورتی کاشف از امضای شارع است که بنای یادشده در معرض دید و شنید پیامبر یا ائمه(ع) واقع شود. و رجوع مردم به فقها و مجتهدین از این مقوله نیست، بلکه یک معنای جدیدی است که متّصل به زمان معصومین(ع) نمی‌باشد و لذا چنین بنایی از اعتبار لازم برخوردار نیست.

امام قدّس سرّه در مقام ردّ این شبهه سخن مفصّلی دارد که اجمالش را در این جا می‌آوریم. ایشان نوشته است: «این شبهه مرتفع نمی‌شود مگر به اثبات یکی از دو امر به طور منع خلّو: یکی

اینکه اجتهاد به معنای متعارف در زمان ما یا نزدیک به آن در زمان ائمه (ع) هم متعارف بوده است و عوام در آن زمانها بنایشان بر رجوع به فقها بوده و ائمه (ع) هم آنها را به این کار تشویق می کرده اند، دوم اینکه اگر رجوع جاهل به عالم، حتی در زمان ما مورد رضایت ائمه (ع) نبود، لازم بود که ایشان از آن منع نمایند و چون چنین منعی وجود ندارد، کاشف از این است که مورد رضایت ایشان بوده است»<sup>۱۵</sup>.

بعد از این سخنان امام -ره- به طور بسیار مفصل وارد اثبات آن دو معنی شده و روایات زیادی را برای اثبات امر اول، یعنی تداول همین اجتهاد متداول در این زمان یا قریب به آن در عصر ائمه (ع)، آورده است. آنگاه به ذکر روایاتی پرداخته است و ما اکنون برای تیمن و تبرک به ذکر چند روایت از آنها می پردازیم:

امام صادق (ع) فرمود: بر ماست القا اصول و بر شماست تفریع<sup>۱۶</sup> و نیز آن حضرت فرموده است: اگر شما معانی کلام ما را بفهمید، فقیه ترین مردم هستید. زیرا کلام دارای وجوه و احتمالاتی است و انسان به هر طرف که بخواهد می تواند آن را برگرداند و دروغ هم نگوید<sup>۱۷</sup>. و باز آن حضرت در پاسخ کسی که پرسید گاهی می خواهم چیزی پیرسم، از چه کسی پیرسم؟ فرمود: از اسدی، یعنی از ابویصیر پیرس.<sup>۱۸</sup>

امام -ره- بعد از ذکر این روایات و روایات زیادی که همه بر این معنی دلالت دارند که ائمه (ع) اجتهاد را پذیرفته اند، بلکه به آن ارجاع داده اند، که نظیر اجتهاد متداول در این عصر است، به اشکال این استدلال اشاره کرده و لذا نوشته است نمی توان آن امضا را دلیل بر این امضا گرفت، ولی امر دوم را تمام دانسته و در این باره نوشته است: «اما امر دوم، یعنی عدم ردع ائمه (ع) از این ارتکاز، به طور واضح و روشن از رضای ایشان کشف می کند. زیرا بدیهی است که ارتکازی که رجوع جاهل در هر چیزی به عالم در آن باره برای هرکسی معلوم است و ائمه (ع) محققاً می دانستند که علمای شیعه در زمان غیبت و در وقتی که محروم از وصول به امامانشان هستند، چاره ای ندارند جز رجوع به اخبار و احادیث و کتابهایی که مشتمل بر احادیثند؛ آن طور که خبر هم داده اند و لاجرم طبق ارتکاز و بنای عقلایی که برای همه معلوم است، عوام شیعه به علمایشان رجوع می کنند. بنابراین اگر ائمه (ع) به این معنا راضی نبودند، لازم بود ردش کنند؛ زیرا هیچ فرقی بین سیره متصله به زمان ائمه و آنچه آنها آن را می دانسته اند و به آن خبر داده اند وجود ندارد. آنها از وقوع غیبت طولانی خبر داده اند و فرموده اند: علما در آن زمان کفیل ایتام آل محمد (ص)

هستند. و فرموده اند: بزودی زمان هرج و مرجی خواهد آمد که علما در آن زمان به کتابهای اصحابشان نیاز دارند، لذا به ثبت و ضبط احادیث دستور داده اند<sup>۱۹</sup>.

از این سخنان امام خمینی - قدس سره - بخوبی آشکار می شود که اجتهاد مصطلح در حوزه های علمیّه - که اکنون این چنین مورد هجمه دشمنان دین و اسلام بلکه متدینان مسلمان واقع شده است، نه تنها مورد قبول ایشان است و خود ایشان این چنین اجتهاد کرده و از قبیل همین مجتهدین بوده است، بلکه این اجتهاد مورد رضایت خدا و پیامبر و ائمه معصومین - علیهم السلام - نیز هست.

#### پی نوشتها

۱. قوانین، ج ۲، بحث اجتهاد و تقلید.
۲. مجله نقد و نظر، سال دوم، شماره پنجم، ص ۸۷.
۳. همان.
۴. همان، ص ۸۸.
۵. همان.
۶. همان، ص ۸۸ و ۸۹.
۷. همان، ص ۸۹.
۸. همان.
۹. همان، ص ۹۰.
۱۰. همان، ص ۹۵.
۱۱. همان، ص ۹۵.
۱۲. رساله اجتهاد و تقلید امام خمینی (ره)، ص ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶.
۱۳. همان، ص ۹۹.
۱۴. همان، ص ۹۷-۹۶.
۱۵. همان، ص ۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳.
۱۶. وسائل، کتاب قضاء، باب ۶ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۱ و ۲.
۱۷. همان، حدیث ۳۰.
۱۸. همان، حدیث ۱۵.